برنامه شماره ۳۷۶ گنج حضور
اجرا: پرویز شهبازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۷۰

دیده‌ها شب فراز باید کرد
روز شد دیده باز باید کرد
ترک ما هر طرف که مرکب راند
آن طرف ترک تاز باید کرد
مطبخ جان به سوی بی‌سوییست
پوز آن سو دراز باید کرد
چون چنین کان زر پدید آمد
خویش را جمله گاز باید کرد
جامه عمر را ز آب حیات
چون خضر خوش طراز باید کرد
چون غیورست آن نبات حیات
زین شکر احتراز باید کرد
چون چنین نازنین به خانه ماست
وقت نازست ناز باید کرد
با گل و خار ساختن مردیست
مرد را ساز ساز باید کرد
قبله روی او چو پیدا شد
کعبه‌ها را نماز باید کرد
سجده‌هایی که آن سری باشد
پیش آن سرفراز باید کرد
پیش آن عشق عاقبت محمود
خویشتن را ایاز باید کرد
چون حقیقت نهفته در خمشیست
ترک گفت مجاز باید کرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۳۰

اینک آن مرغان که ایشان بیضه‌ها زرین کنند
کره تند فلک را هر سحرگه زین کنند
چون بتازند آسمان هفتمین میدان شود
چون بخسپند آفتاب و ماه را بالین کنند
ماهیانی کاندرون جان هر یک یونسیست
گلبنانی که فلک را خوب و خوب آیین کنند
دوزخ آشامان جنت بخش روز رستخیز
حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند
از لطافت کوه‌ها را در هوا رقصان کنند
وز حلاوت بحرها را چون شکر شیرین کنند
جسم‌ها را جان کنند و جان جاویدان کنند
سنگ‌ها را کان لعل و کفرها را دین کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

گذشتم بر گذرگاهی بدیدم پاسبانی را
نشسته بر سر بامی که برتر ز آسمانستی
کلاه پاسبانانه قبای پاسبانانه
ولیک از های های او دو عالم در امانستی
به دست دیدبان او یکی آیینه‌ای شش سو
که حال شش جهت یک یک در آیینه بیانستی
چو من دزدی بدم رهبر طمع کردم بدان گوهر
برآوردم یکی شکلی که بیرون از گمانستی
ز هر سویی که گردیدم نشانه تیر او دیدم
ز هر شش سو برون رفتم که آن ره بی‌نشانستی

همه سوها ز بی‌سو شد نشان از بی‌نشان آمد
چو آمد راه واگشتن ز آینده نهانستی
چو زان شش پرده تاری برون رفتم به عیاری
ز نور پاسبان دیدم که او شاه جهانستی
چو باغ حسن شه دیدم حقیقت شد بدانستم
که هم شه باغبانستی و هم شه باغ جانستی
از او گر سنگسار آیی تو شیشه عشق را مشکن
ازیرا رونق نقدت ز سنگ امتحانستی
ز شاهان پاسبانی خود ظریف و طرفه می‌آید
چنان خود را خلق کرده که نشناسی که آنستی
لباس جسم پوشیده که کمتر کسوه آن است
سخن در حرف آورده که آن دونتر زبانستی
به گل اندوده خورشیدی میان خاک ناهیدی
درون دلق جمشیدی که گنج خاکدانستی
کمال لطف داند شد کمال نقص را چاره
که قعر دوزخ ار خواهی به از صدر جنانستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۴۲۹

ور حسد گیرد ترا در ره گلو
در حسد ابلیس را باشد غلو
کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد
عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست
ای خنک آنکش حسد همراه نیست
این جسد خانهٔ حسد آمد بدان
از حسد آلوده باشد خاندان
گر جسد خانهٔ حسد باشد ولیک
آن جسد را پاک کرد الله نیک
طهرا بیتی بیان پاکیست
گنج نورست ار طلسمش خاکیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۳۴۵۷
اسم خواندی رو مسمی را بجو
مه به بالا دان نه اندر آب جو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۳۶۳۳

هر کجاتان دل کشد عازم شوید
فی امان الله دست افشان روید
غیر آن یک قلعه نامش هش‌ربا
تنگ آرد بر کله‌داران قبا
الله الله زان دز ذات الصور
دور باشید و بترسید از خطر
رو و پشت برجهاش و سقف و پست
جمله تمثال و نگار و صورتست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۷۳۳
این جهان را که بصورت قایمست
گفت پیغامبر که حلم نایمست
از ره تقلید تو کردی قبول

سالکان این دیده پیدا بی رسول
روز در خوابی مگو کین خواب نیست
سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۹۷۰ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

دیده ها را شب فراز باید کرد روز شد دیده باز باید کرد

پس مولانا می گوید وقتی که شب است ما باید چشمهایمان را ببندیم و وقتی روز شد چشمهایمان را باید باز کنیم. شب رمز فضای ذهن است و روز رمز زنده شدن به گنج حضور است یعنی از ذهن خارج شدن. همانطور که مولانا مرتب به فضای ذهن اشاره می کند و خارج شدن از فضای ذهن را به فضای یکتایی این لحظه، ما هم اینها را مرتب تکرار می کنیم به زبانهای مختلف بلکه در اثر تکرار و تلقین ، ذره ذره ما فضای ذهن را بشناسیم و از این امکان و توانایمان که ما می توانیم از ذهن بطور طبیعی و اصولی خارج بشویم ، خارج بشویم و در نتیجه زندگی بتواند به ما دسترسی پیدا کند.

پس می گوید که وقتی روز شد ما باید شروع کنیم به کار روی این جهان مادی. نباید خودمان را عقب بکشیم. اما امروز اجازه بدهید دوباره قدری تاکید کنیم روی همین فضای ذهن که وقتی ما در آنجا زندگی می کنیم شب است و نمی توانیم خوب ببینیم. بشرط اینکه ما خلاق باشیم و از برکت زندگی استفاده کنیم و یا برکت زندگی بوسیله ما بریزد به ذهن و بتوانیم خلاقیت انجام دهیم . این است که ما از فضای ذهن خارج بشویم که فضای یکتایی این لحظه است و بعد ذهن ما که بدون من شد بدون درد شد و بدون هم هویتی شد وقتی که از چیزهای ذهنی نخواستیم که شما را خوشبخت کند و هویت بدهد حالا ذهن ساده شده و بتوانیم از طریق ذهن خلاقیت انجام دهیم. ولی تا زمانیکه توی ذهن هستیم نمی توانیم این کار را بکنیم. برای همین است که مولانا تاکید می کند به این کار. پس وقتی که روز شد ترک یعنی زیبارو یعنی آن زیبا آن نیک که این زندگی است **تُرکِ ما هر طرف که مرکب راند** به هر طرف که اسبش را می راند یعنی زندگی وقتی که روز شد به هر طرف که می راند ما را ، ما به آن طرف ترک تاز می کنیم . ترک تاز کردن یعنی تاختن. پس ما هم اسبمان را به آن طرف می تازانیم، نه به آن طرفی که من ذهنی ما می گوید ولی تا موقعی که ما من ذهنی داریم و توی ذهن هستیم زندگی به ما دسترسی ندارد و ما هم آن را نمی بینیم.

پس شرط این است که از این فضا خارج بشویم . پس اینطوری می شود و در این شعر هم در خط آخر می گوید که **چون حقیقت نهفته در خمشیست *** ترک گفت مجاز باید کرد** چون حقیقت ما و بطور کلی حقیقت ذات ما و خدا و زندگی و راستی و خرد اینها در خموشی است و شما به اینها دسترسی ندارید مگر اینکه ذهن را خاموش و خاموشتر کنید و ذهن بوسیله من ذهنی فعال نباشد. الان که برخی از ما آنطوری هستیم هر لحظه یک فکری در سر ما ظاهر می شود . و آن فکر فرم است و گفت که ما باید ترک گفت مجاز باید بکنیم. ترک گفت مجاز یعنی همین فکرهایی که در سر ما می پرد در حالیکه ما تو ذهن هستیم ، این گفت و حرف مجاز است. مجاز باید معنی کنیم موهومی. مجاز دروغین است ولی کاملاً دروغین نیست و می دانیم که ذهن فضای مجازی است. فضای مجازی اولاً به ما نشان می دهد که یک کسی هست و از این فضای مجازی استفاده می کند مثلاً فضای مجازی رسم کردن و منعکس کردن فضای یک ساختمان روی یک کاغذ را ما می شناسیم و برای اینکه یک ساختمان را بسازیم اول نقشه آن را روی کاغذ می کشیم آنهای که ریاضی خواندند می دانند که در کلاس ششم متوسطه و آنهایی که مهندسی می خوانند سال اول و دوم رسم فنی میخوانند. رسم فنی عبارت از تصویر کردن یک جسم حالا بگیرید ساختمان روی کاغذ است این کار را معمار می کند. پس نقشه ساختمان را از بالا می کشد روی یک صفحه از پهلو نگاه می کند می کشد روی صفحه . یک جوری وقتی که معمارها به این نگاه می کنند می فهمند که ساختمان چه جوری است و بنابراین موقع ساختن این ساختمان می آیند به این نقشه مراجعه می کنند و کارگرها و سرکارگرها و بقیه می دانند که چه کار باید بکنند و کجا در قرار می گیرد و کجا پنجره قرار می گیرد وهراتاقی وسعتش چقدر است و... حالا

صحبت سر این است که ساختمانی که بعداً ما می سازیم با این نقشه خیلی فرق دارد . این نقشه فضای مجازی است و ساختمان یک فضای حقیقی است . اگر کسی بی آید و نقشه را روی زمین بگذارد و بگوید که من اینجا می نشینم ، به او می خندند و وقتی که باران می آید می ریزد روی سر او! خنده دار می شود . به او می گویند که این نقشه ساختمان است و خود ساختمان چیز دیگریست . پس نقشه مجازی نشان می دهد که یک معمار وجود دارد و یک ساختمان هم وجود دارد و در مورد ما ذهن ما تصویر ذهنی از ما درست می کند . تصویر ذهنی نشانگر این است که یک من حقیقی وجود دارد که تصویرش این است در آنجا هم یک ساختمانی وجود دارد که نقشه اش آن است ولی نقشه، خود ساختمان نیست همینطورمن ذهنی ما و تصویر ذهنی ما هم خود ما نیستیم. ولی وقتی که من ذهنی را می بینید شما به این پی میبرید که یک من حقیقی وجود دارد که ما او هستیم و الان ما می خواهیم بپریم از ذهن بیرون و آن بشویم. تا توی ذهن هستیم نمی توانیم آن بشویم و تا زمانیکه آدم این ذهنیت را دارد که نقشه ساختمان ، خود ساختمان است و آینجا اتاق است و آن را پهن کند روی زمین و بشیند روی آن و آنجا را رها نکند به ساختمان نمی رسد چون این را بجای ساختمان گرفته. ما هم من ذهنی را یک تصویر ذهنی را خودمان گرفتیم . پس فضاهای مجازی مفید هستند مثل نقشه ساختمان ولی خودش نیست. مثلاً ما خواب می بینیم خواب فضای مجازی است البته خیلی ها به خواب اعتقاد دارند کما اینکه وقتی که ما خواب می بینیم ممکن است یک حقایقی توی آن باشد بعداً خواب را تفسیر کنیم! ولی خود خواب دیدن یعنی یک خواب بیننده وجود دارد که امروز من از مثنوی شواهدی خواهم آورد . حالا من فقط راجع به این فضای مجازی صحبت می کنم که تا شما ببینید فضای مجازی درست است که حقیقی نیست ولی دروغینِ دروغین هم نیست. خواب ما وجود ندارد و وقتی که ما صبح از خواب بیدار می شویم می گوییم که من داشتم از کوه و صخره می افتادم و می ترسیدم و الان فهمیدم جای نرم و راحتی خوابیده بودم و خدا را شکر که نیوفتاده بودم و خوشحال می شویم چون حقیقی نبوده. ولی آن نشان می دهد که کسی بوده که این خواب را می دیده و آن کس شما هستید. حالا مولانا می گوید که یک خواب دیگری داریم ما که وقتی که ما می رویم توی ذهن که آن هم خواب است و یک خواب بیننده ای وجود دارد که آن اصل شما است و آن هوشیاری است پس فهمیدیم این را که در طول سفر هوشیاری یعنی ما انسانها وارد شکم مادرمان می شویم و بعد وارد ذهن می شویم در ذهن یک مدتی زندگی می کنیم و حالا می خواهیم در این مورد صحبت کنیم که وقتی توی ذهن هستیم چه اتفاقی می افتد. بعد از ذهن خارج می شویم . اگرشما در ذهن بمانید اشتباه کردید ولی توی سر ذهن هم نباید بزنید. چون ذهن فضای مجازی است ولی بسیار هم مفید است. همین ذهن به ما کمک می کند تا خلاق باشیم . مهمترین و قوی ترین و بهترین ابزار شناخته شده زندگی است ما به خاطر ذهنمان و اینکه زندگی این ذهن را درست کرده که در اختیارش قرار بگیرد البته ذهن ساده را می گویم. ذهن من دار هم به این علت من دارد است که ما متوجه نیستیم که باید از ذهن بپریم بیرون و ذهن جای زندگی نیست . ما این را تا حالا نفهمیده بودیم وخب حالا این را فهمیدیم. ذهن فضای مجازی است و ما از آن استفاده می کنیم و در جهان صورتها یعنی در جهان به ما کمک می کند که بوسیله همین تصویر ذهنی که از خودمان و دیگران درست کردیم زندگی کنیم و در آنجا ما جدایی را یاد می گیریم . و در آنجا یاد می گیریم که چطور بقا داشته باشیم و یاد می گیریم که این تصویر ذهنی که ما از خودمان ساختیم ما هستیم و ما هم جدا از دیگران هستیم و باید کوشش کنیم و مثلاً درس بخوانیم و کار یاد بگیریم وقتی پول در می آوریم ،می فهمیم که پول مال خودمان است می گذاریم توی جیب خودمان و برای خودمان خرج می کنیم و می فهمیم که باید خودمان را حفظ کنیم. پس این فضای مجازی مفید است ولی این فضای مجازی حقیقی نیست اگر خیلی وری آن تاکید کنید ما را به اشتباه می اندازد. تنها راه استفاده درست از این فضای مجازی این است که شما بیایید از این جا بیرون و از این فضای مجازی درست استفاده کنی. اگر توی آن باشی من درست می کنی و من ذهن را از کار کرد و مفید بودن می اندازد. برای اینکه هر کاری آن تو می کنی برای این است که این من را بزرگتر کند ولی اگر بیرون بیایی و ببینی که نه تو آن نیستی و این ذهن باید ساده

باشد و فقط برای این باشد که شما یک تصویری از جهان داشته باشی در این صورت یک تصویری از جهان درست می کنی و استفاده می کنی ولی از آنها هویت نمی خواهی از آنها نمی خواهی که تورا خوشبخت کند . مثلاً می فهمیم که اگر اشتباهاً فکر کردیم که ما به عنوان هوشیاری باید توی ذهن زندگی کنیم الان ما مسائلی داریم مشخصاتی داریم که به ما می گوید که ما توی ذهن هستیم مثلاً ما می ترسیم و یا خشم داریم پس ما توی ذهن هستیم .اگر ما ستیزه می کنیم با رویدادها پس در ذهن هستیم . اگر رویدادها را اصل می دانیم تو ذهن هستیم . اگر رویدادها به ما درد میدهند و درد را اصل می گیریم و درد را روی درد انباشته می کنیم ما تو ذهن زندگی می کنیم . اگر ما ذهن به ما یاد داده که جدا از دیگران هستیم و جدایی را اصل می دانیم ما توی ذهن زندگی می کنیم . اگر یک تصویر ذهنی به نام من ذهنی از خودمان درست کردیم و با آن تصویر زندگی می کنیم و آن را با تصویرذهنی دیگر یا با تصاویرذهنی دیگر مقایسه می کنیم و هر لحظه می خواهیم که یک چیزی به این اضافه کنیم تا بهتر و یا بزرگتر از دیگران باشیم ما در ذهن زندگی میکنیم و الان به یاد خودمان می آوریم که قرار بود که من اینجا موقت باشم به عنوان هوشیاری جنس من از جنس زندگی است گاهی اوقات به آن می گوییم خدایت ما و ذات ما و اصل ما . من از جنس این فرم ها نیستم . بنابراین یواش یواش این ذهن که دارد تند تند حرف میزند این ازسرعت حرف زدن می افتد در سطر آخر هم می گوید که **چون حقیقت نهفته در خمشیست ***ترک گفت مجاز باید کرد** ترک می کنیم گفت مجاز را. حالا گفت حقیقی این است که شما بیرون از این باشید. گفت شرط درست استفاده کردن از فضای مجازی این است که بیرون از آن باشی . این تلویزیون که الان شما تصویر من را می بینید فضای مجازی است ولی شما می دانید که این فضای مجازی است و به همین دلیل است که ما می توانیم از آن استفاده کنیم. اگر کسی عکس را بجای شخص بگیرد گرفتار میشود. ولی ما در ذهنمان که فضای مجازی است عکس را بجای اصل گرفتیم. ومشخصه دیگر ذهن این است که فقط هوشیاری جسمی دارد اگر شما هوشیاری جسمی دارید یعنی این لحظه از یک جسمی آگاه هستید لحظه بعد هم همینطور و لحظه بعد از آن هم همینطور ، شما تو ذهن هستید این را بدانید!

چون هر لحظه راجع به یک جسمی آگاه هستید پس آگاه از زندگی و خدا نیستید. بنابراین باید این را بدانید که شما فرم پرست هستید جسم پرستید قدیم ها می گفتند بیت پرستید . آیا ما نمی توانیم از ذهن بیاییم بیرون؟ همه می توانند بی آیند بیرون. فقط باید بدانند که باید بیایند بیرون. حالا جسم بین، هوشیاری است که غالب بر ذهن است و هوشیاری ذهنی است . بارها هم گفته ایم که سه جور جسم داریم شما اگر دائماً از این سه جور جسم آگاه هستید صد در صد در ذهن هستید.

بخش دوم:

یکی جسم فیزیکی و فرم فیزیکی است مثل این گلدان مثل تلویزیون مثل پول شما اتومبیل شما و حتی شغل شما. اینها همه را فرض می کنیم که هوشیاری جسمی هستند و از جنس جسم هستند و وقتی ما به آنها می چسبیم و با آنها سر و کار داریم از آنها آگاهیم ما هوشیاری جسمی داریم . یک جور جسم دیگر، باور هست که در اینجا مردم به اشتباه می افتند. باوراز جنس فکر است باورازجنس انرژی زندگی است که بصورت فرم فکری در آمده که بصورت جسم است . هر باوری . و مردم دوست دارند که بگویند که ما باورمند هستیم . مثلاً باورهای مذهبی را قبول داریم اگر یک کسی خدا را قبول داشته باشد اصطلاحاً می گویند این خدا را قبول دارد و آن یکی هم می گوید من خدا را قبول ندارم و می گویند این انکار می کند این باورمند نیست ولی توجه کنید که اگر شما در ذهن باشید و از ذهن بیرون نیامده باشید به یک باور چسبیده باشید باور جسم است حالا چه باور کنید خدا وجود دارد و خدا ما را بوجود آورده و خدا همه کارها را می کند. حالا این یک ذره بهتر از آن یکی است که می گوید

اصلاً خدا وجود ندارد و این حرفها چی هستند . ولی این حرفها هر دو یکی هستند این یکی انکار است و دیگری اقرار زبانی است ذهنی است و هنوز توی ذهن هست. موقعی ما ایمان دار می شویم و کارمان درست می شود و هوشیاری از خودش آگاه می شود که شما از ذهن بی آیید بیرون که اصلاحاً بی آیید بیرون آنجا دیگر تعریف ندارد و از جنس بی نشانی و بی فرمی می شوید.

پس از موزی ترین انواع فرم ها و جسم ها که ما به آن آگاه می شویم و فکر می کنیم این دین و این ایمان است و این معنویت است و این خدا است همین باورمندی است و باورمندی اصلاً کافی نیست .

یک فرم دیگر یا جسم دیگری که ما معمولاً از آن آگاه هستیم، جسم های هیجانی است مثل خشم و ترس و حسادت و کدورت مثل استرس . اینها فرم های هیجانی هستند که کم کم جمع می شوند و بصورت درد در می آیند که همه اینها را یک جا می توانیم بگوییم درد . کلمه انگلیسیش Pain است . اینها هم فرم هستند و جسم هستند. مثلاً الان شما خشمگین هستید و می گویید که من می دانم خشمگین دارم ، خب پس شما آگاه از خشم هستید آگاه از جسم هیجانی هستید و بعد هم میگویید که من به این علت خشمگین هستم که فلانی گفته که این عقیده تو سطح پایین است و غلط است . پس معلوم می شود که شما از دو تا جسم الان آگاه هستید یکی فکر است و دیگری هم هیجان مربوط به آن هست و هر موقع هم که فکری روی این جسم ما اعمال بشود یک هیجان تولید می شود و اینها همه توی ذهن است .

پس داخل ذهن یک هوشیاری فرمی وجود دارد بیرون ذهن هوشیاری بی فرمی وجود دارد. اگر تا حالا شما هوشیاری بی فرمی را هوشیارانه تجربه نکردید پس باید به این برنامه گوش کنید و این چیزها را بخوانید و تامل کنید و ذهنتان را آرام کنید و بدانید که شما از چیزهای بیرونی یعنی از چیزهایی که ذهنتان نشان می دهد هویت و خوشبختی نمی توانید بگیرید و تا زمانیکه تو ذهن هستید مسائلتان را که حل نمی توانید بکنید که هیچ زیادتر هم می کنید پس باید از ذهن بی آیید بیرون . و متوجه خواهیم شد که حتی امروز که مولانا دارد به ما می گوید شما بوسیله من ذهنی یعنی با ابزارهایی که توی آنها هستید و با آن سر و کار دارید مثل همین مقایسه و فرمهای مختلف و باورها و هیجات و مال دنیا و .. با اینها نمی توانید از آنجا خارج بشوید با این هوشیاری خدا و زندگی را هم نمی توانید بشناسید. و می دانید که این هوشیاری یک کارش این است که با این لحظه که خود خداست و خود زندگی هست در جنگ و ستیزه است . از کجا می فهمید شما ؟ از اینجا که شما با فرم این لحظه با رویداد این لحظه می ستیزید و یا ترمز دارید در مقابلش و مقاومت می کند. و هر چه شما بیشتر مقاومت کنید این در ذهن بودن بیشتر میشود این غلیظ بودن بیشتر می شود . هر چه در مقابل رویداد این لحظه شما مقاومت می کنید غلیظ تر و جامدتر و سفت تر می شوید. حالا پس دوباره بگویم که ما بصورت هوشیاری ناهوشیارنه نا آگاهانه وارد ذهن می شویم الان هوشیارانه و آگاهانه از آن می خواهیم بپریم بیرون . توی ذهن یک بساطی هست که دردساز است ما آنجا زندگی کردیم و چه بسا شما بینندگان که به این برنامه گوش می کنید از آن زمره هستید که در ذهن زندگی می کنید و گرفتارید ولی اگر خوب توجه کنید و خوب بشناسید می توانید بیایید بیرون.

آیا از ذهن بیرون آمدن کار مشکلی است ؟ نه. کار آدم های فقط باسواد است ؟ نه

کار آدم های بخصوصی است ؟ نه

تمام انسانها این استعداد را دارند.؟ بله .

شما در این لحظه ذهنتان را نگاه کنید و همان فرم ها را ببینید در ذهنتان . آن موقع هست که از ذهن بیرون آمدید. ولی چون نیروی ثقل و کشش ذهن خیلی زیاد است یک لحظه شما بیرون می آیید ولی شما را فوراً می کشد دوباره داخل. مثل کش می ماند که اصل شما از ذهن می پرد بیرون ولی کش آن را دوباره می کشد تو. چرا؟ برای اینکه این را هم بارها گفتیم که مومنتوم و مقدار حرکت دارد. این ذهن با سرعت دارد می رود البته ذهن هم نمی رود سرعت ذهن هم برای این است که ما با سرعت بسیاری زیادی و شدت زیادی انرژی زنده زندگی را می گیریم و سرمایه گذاری می کنیم در ذهن در فعال کردن ذهن و هوشیاری جسمی و من ذهنی را زنده نگه داشتن. که این کار غلط است . ما وقتی که متوجه این می شویم باید از این کار دست بر داریم . یا بتدریج این کار را کمتر و کمتر کنیم تا بقول مولانا **ترک قول مجاز بکنیم** و در آن ذهن و در فضای مجازی هر چه که می گوییم باید بدانیم که هر چه که می گوییم اینها نمی تواند درست باشد . اگر یک کسی یک چیزی به ما می گوید کاملاً منظورش آن نیست. این را هم بگویم که درست است که این ذهن فضای مجازی هست ولی کمک می کند به ما که در این جهان گلیم مان را از آب بکشیم بیرون . به ما کمک می کند که حرکت کنیم و مدل سازی کنیم. مدل این جهان را در ذهنمان درست کردیم حالا ممکن است که مدل غلط باشد. چطور ممکن است غلط باشد ؟ برا ی اینکه در مدل سازی ما سه تا کار انجام می دهیم یکی اینکه از این پنج تا حس و بوسیله قضاوت ذهنیمان داریم انجام می دهیم مثلاً به یکی نگاه می کنیم و می گوییم که این چه جور آدمی است ؟ شروع می کنیم به فکر کردن و آن چیزهایی که می بینیم و می شنویم و با آن اطلاعات قبلی که داریم شروع می کنیم یک تصویر سازی از او ساختن . حالا برای اینکار سه کار انجام می دهیم که هم لازم است و هم اگر زیاد انجام دهیم مدل غلط از آب در می آید. یکی حذف اطلاعات است . ذهن که این قدر هم توی سرش می زنیم خیلی ابزار مهمی است میلیونها اطلاعات می آیند و وارد ذهن ما می شوند و ذهن مقدار زیادی از آنها را حذف می کند و فیلتر می کند و آن چیزی را که می خواهد بر می دارد . اگر فیلتر کردن ذهن نبود بمباران اطلاعات ما را از بین می برد. ببیند ذهن شما همان چیزی را که شما می خواهید ببیند همان را به شما نشان می دهد. یک کار دیگر مهم ذهن اعوجاج است اعوجاج در واقع همین سبب خلاقیت می شود شما چیزها را کج و موج می کنید مثلاً الان تجسم کنید بالای خانه تان یک طبق دیگر بسازید فوراً ذهنتان این را برایتان می سازد که این اعوجاج است . قدرت اعوجاج است ولی شما اگر شما بیش از حد کج و ماوج کنید از حقیقت دور می شوید . اگر شما بیش از حد اطلاعات را حذف کنید این مدل درست از آب در نمی اید . یک کار دیگری که ذهن ما می کنید و بسیار بسیار مهم است و به ما کمک می کند البته هر سه اینها بسیار بسیار مهم هستند برای مدل سازی اگر ذهن ما نمی توانست این کارها را بکند ما به اعتباری اشرف مخلوقات نمی شدیم. تعمیم است Generlaisation . تعمیم عبارت از این است که ذهن یک چیزی را می بیند و می تواند تعمیم بدهد و بگوید که آن هم مثل این است . مثلاً شما به بچه تان می گویید پسرم این درخت است . خب یک درخت کوچکتر هم می بینید و می گویید که این هم درخت است بعد یکی دیگر می بیند و می پرسد که حالااین چی هست؟ شما می گویید که این هم درخت است بعد از آن درخت را دیگر می شناسد . چرا؟ چون تعمیم می دهد. ذهن این کار را می تواند بکند ولو اینکه درخت کوچک باشد بزرگ باشد هر جور باشد می تواند بفهمد که درخت است . شما هنگام رانندگی دو بار معلمتان به شما می گوید که پیچ را اینطوری می پیچند . دو تا پیچ را به شما یاد می دهد و پیچ سوم را خودتان می پیچید. چرا؟ چون ذهنتان تعمیم می دهد و می گوید که این پیچ هم مثل آن است و آن یکی هم مثل پیچ های قبل است . وگرنه باید همه پیچ ها را به ما یاد می دادند. حالا اگر شما بیش از حد تعمیم بدهد یعنی بگویید که این مثل آن است و آن هم مثل آن یکی است و... که مردم این کار را می کنند ! که به اصطلاح انگلیسی می گویند

Over Genelalisation یعنی مدل شما بد از آب در می آید چه بسا مدلی که شما دارید الان این مدل اشکال داشته باشد ولی یک جوری بهرحال کمک می کند به شما که توی این زندگی دارید پیش میروید حالا چقدر غلط است مدل ما بماند! مدل ما همیشه غلط است نمی تواند درست باشد

چون ما حذف می کنیم و تعمیم می دهیم و اعوجاج دارد و از طریق اعوجاج یا به انگلیسیِ Distortion . Deletion یعنی حذف. ولی ما این کار را می کنیم پس شما اگر تو ذهن هستید و یک مدل خاصی از جهان دارید مثلاً یکی را نگاه می کنید و می گویید که این همچین آدمی است مطمئن باشید که این غلط است و نمی تواند اینطوری باشد. بهترین روش مدل سازی و کمک از ذهن این است که از ذهن بیایید بیرون . در اینصورت مدل شما هنوز می تواند غلط باشد ولی باز هم درست تر از این است که در ذهن مدل سازی کنید.

حالا بحث ما این است که اگر شما در ذهن باشید ذهن نمی تواند زندگی را بشناسد و یک چیز مهمی دیگری که باید الان بگوییم این است که در مورد آن فضای مجازی نقشه ساختمان که دارید و می دهید به معمار یا معمار خودش نقشه را دارد و می رود که ساختمان را می سازد و شما می روید توی ساختمان زندگی می کنید ولی الان توی ذهنتان شما یک نقشه ای دارید که چطور می شود به خدا رسید چطور می شود به زندگی رسید و به گنج حضور زنده شد چکار باید بکنید در این مورد طرز رسیدن به گنج حضور این طور نیست که این نقشه را اجرا کنید شرط رسیدن به گنج حضور این است که تمام این نقشه ر ا بندازید دور و بگویید که این نقشه بدرد نمی خورد این همان ترک گفت مجاز است . برای اینکه هر تجسمی که شما از زندگی بکنید یا خدا بکنید غلط است و نمی تواند اینطوری باشد ادامه این نقشه که من چطوری می توانم به گنج حضور برسم شما را توی ذهن زندانی می کند . این همین طلسمی هست که الان می خواهیم راجع به آن بخوانیم. اجاز بدهید که چند مطلب از مثنوی بخوانیم که به ما کمک می کند . مولانا می گوید

این جهان را که بصورت قایمست گفت پیغامبر که حلم نایمست

از ره تقلید تو کردی قبول سالکان این دیده پیدا بی رسول

روز در خوابی مگو کین خواب نیست سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست

در ذهن تو فقط فرم می شناسی و جهان خودت را بنا کردی بر اساس فرم ها و صورت ها. می گوید پیغمبر به ما گفته که این شبیه رویای خواب بیننده است حُلم یعنی دنیا و نایم یعنی خواب بیننده یعنی کسی که در خواب است. پس این چیزی که در ذهن می بینید می گوید که از پیغمبر نقل شده است که این شبیه این است که تو خواب می بینی و این را هم که تو توی ذهنت قبول کردی از راه تقلید این را قبول کردی. این مثنوی از دفتر سوم از سطر۱۷۳۳ هست . تقلید هم عبارت از این است که شما هوشیاری جسمی دارید و تو ذهن هستید و یک فرم ذهنی را به شما می دهند شما آن را قبول می کنید . اگر شما خارج از ذهن باشید و با ذهن یکی باشید در اینصورت زندگی منشا فکر شما می شود و فکر شما ساده است و شما فکر می آفرینید و خودتان فکر می کنید . در غیر اینصورت شما تقلید می کنید. می گوید تو این چیزهایی را یاد گرفتی و این جهان را بنا کردی بصورتهای ذهنی از طریق تقلید قبول کردی اما سالکان که یعنی کسانی که از ذهن پریدند بیرون . سالک یعنی رونده راه حقیقت. این را پیدا و آشکار دیده اند بی رسول یعنی بدون واسطه. اگر ما تو ذهن باشیم ما مجبور به واسطه هستیم . تو ذهن که ما دسترسی به زندگی نداریم و بعد می گوییم که خب حالا که شما می فرمایید که با خدا در ارتباط هستی با زندگی در ارتباط هستی بفرمایید که چی می گوید ؟ و او هم می گوید که من اینطوری می بینم و ما هم عین آن را می گیریم و می گذاریم توی جیبمان و از آن استفاده می کنیم. این درست است؟ نه ما خلق نشدیم برای همچین کاری ! این غلط است و به ما ضرر می زند. چرا؟ هیچ کدام از این فکرهایی که ما از مردم گرفتیم یا می گیریم اینها اصیل نیستند و به درد ما نمی خورند. آینها مال خود آنها بودند. ما باید فکر خودمان را خودمان درست کنیم . چطوری ؟ گفتم که باید بیرون از ذهن باشیم و ازذهن ساده شده و بدون من برای خلاقیت استفاده کنیم. و بعد هم می گوید که روز در خواب هستی . یعنی روز که بیدار هستی و داری

از ذهنت استفاده می کنی و توی ذهنت هستی این شبیه خواب است نگو این خواب نیست. به یک نفر میگویند که تو خواب هستی؟! می گوید نه آقا من خواب نیستم بیدارم . می گوید **سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست** سایه موقعی است که شما توی ذهن هستید و دارید مقاومت می کنید به اتفاقات این لحظه و دراین لحظه سایه می اندازید . سایه همین من ذهنی است هر چه شما مقاومت می کنید در مقابل اتفاق این لحظه شما غلیظ تر و غلیظ تر می شود می شوید . می گوید سایه **فرع هست** و اصل زندگی و مهتاب است.در اینجا مهتاب رمز اصل است **اصل جز مهتاب نیست**. اصل زندگی است پس این را متوجه شدید.

حالا در یک جای دیگر مولانا در سطر ۳۴۵۷ می گوید

تو به لفظ و توی ذهن یک نامی را گفتی ، حالا برو مسمایش را بجوی. مسمی عبارت از این است که این اسم شما را به آنجا هدایت می کند. شما می گویید خدا این کلمه خدا توی ذهن است شما باید اصلش را بجویی. شما می گویی که در این نقشه ساختمان که روی میز پهن کردیم این قسمت پنجره هست این قسمت در هست و.... خب برو مسمی راپیدا کند . این یک چیزی را به شما اشاره می کند . اشاره می کند به ورای خودش و به یک جایی اشاره می کند که آن زنده است و حقیقی است . **مه به بالا دان نه اندر آب جوی** جو ذهن است وقتی که به ذهن نگاه کردی یک چیزی را نشان می دهد آن ماه نیست . همانطور که ماه در بالا است وعکسش افتاده در آب جوی در شب . شما باید بدانید که ماه در آسمان است توی اینجا توی آب نیست. ماه شما توی ذهن نیست بالا در آسمان در زندگی است . اصل شما اگر از این ذهن بی آید بیرون با زندگی با آسمان یکی می شود . ماه شما اصل شما است که الان زندانی است توی این ذهن. حالا می گوید که **گر ز نام و حرف خواهی بگذری** اگرمیخواهید شما از این نقشه ساختمان بگذری اگر شما در ذهنت چیزی الان ساخته ای که می گوید گنج حضور را اینطوری می رسند و گنج حضورعبارت از این است که اینطوری باشد و یا گنج حضور تعریفاً یعنی زنده شدن به زندگی در این لحظه یا گنج حضور یعنی باید از ذهن بپرید بیرون و با فضای یکتایی این لحظه یکی بشوی در آنجا زندگی کنی! اینها همه تعریف هستند. باید از این عملاً بپری بیرون . اگر بخواهی از این حرفها و از این حرف زدنها و حرفهای مجاز و از این نقشه ساختمان بگذری در این صورت **پاک کن خود را ز خود هین یکسری** حالا برای اینکه پاک کنیم خود را ز خود ، شما نمی توانید با من ذهنی ستیزه کنی و اگر با من ذهنی ستیزه کنی و بگویی من تو را می زنم و می کوبم و از بین می برم ! او قوی تر می شود. او از خدا می خواهد که شما با او مبارزه و ستیزه کنید چون زندگی او به ستیزه شما بستگی دارد . هیچ موقع شما به عنوان زندگی نمی توانید که من ذهنی را زیر پایتان له کنید . ولی می توانید آن را ذوب کنید با نگاه کردن . بی آیید بیرون و بگویید که این من نیستم و یواش یواش انرژی زنده زندگی را سرمایه گذاری نمی کنید روی ذهن بعد ذهن ذوب می شود و دیگر قوی نمی شود. هر چقدر کمتر حرف بزنید همانقدر ضعیف می شود اگر اصلاً حرف نزنیم و هرطریق حرف زدن خودمان را جستجو نکنیم خودمان را نمایش ندهیم این من ذهنی ضعیف تر می شود . این پاک کردن یعنی به آن نگاه کردن و ذوب کردن شما می دانید که شما این رنجش را دارید این رنجش را می اندازید و می بخشید . الان نمی توانید ولی مرتب کوشش می کنید و می بینید که این یواش یواش از شما افتاد. شاید یک دفعه نشود اول ما آگاه می شویم که ما می خواهیم رنجشمان را ببخشیم . آگاه می شویم که ما از جنس خشم نیستیم و آگاه می شویم که با تکرار بعضی فکرهای مزاحم ما مرتباً خشمگین می شویم و رنجش ما برمیگردد و در گذشته هستیم و یک سری رویدادهای گذشته را می رویم بازبینی می کنیم و درد ایجاد می کنیم . حالا همه اینها بصورت فکر هستند در سر شما میپرد ولی یواش یواش دیگر نمی پرد برای اینکه دارید آن الگوهایی که فعال می کنند و به ما ضربه می زنند را دیگر فعال نمی کنید.

بخش سوم:

حالا نگاه کنید ببینید که مولانا به چه صورتی به شما می گوید که از فضای ذهن باید بی آیید بیرون.

یک شاهی فرزندانش را می فرستد به سفر. در قدیم پسرهایشان را می فرستادند به سفر تا آب دیده بشوند . اینجور قصه ها که اینطوری شروع بشود هست در ادبیات ما هم هست در مسیحیت هم هست که شاه پسرش را یعنی ما انسانها را به عنوان هوشیاری می فرستد به سفر . و همه سرمایه اش را بر باد می دهد و بالاخره بر باد می دهد تا به خودش بی آید. کجا بر باد می دهد؟ توی ذهن. بالاخره آگاه می شود و بر میگردد پیش شاه. یعنی می آید بیرون. بیرون هم پیش شاه است . این دفعه هوشیارانه. ولی شاه یعنی پدر بیشتر از اول پسرش را دوست دارد. پسرش را که منظور فرزندش باشد. این قصه هم همینطور هست که شاه سه تا فرزندش را می فرستاد به سفر و می گوید

هر کجاتان دل کشد عازم شوید فی امان الله دست افشان روید

غیر آن یک قلعه نامش هش ربا تنگ ارد بر کله داران قبا

به پسرهایشان می گوید هر کجا دلتان می خواهد بروید . پسرها از کجا می آیند؟ از پیش شاه از پیش پدر ا زپیش زندگی می آیند. هر کجا که دلتان می خواهد بروید در امان من هستید در امان خدا هستید . و شادی کنید ودست بزنید و برقصید. **غیر آن یک قلعه نامش هش ربا** غیر از آن یک قلعه ای که اسمش هش رباست. یعنی هوش را می دزدد. همین من ذهنی است همین هوش رباست. هوش هم هوش است و هم زندگی است. هوش خیلی کلمه جالبی است در فارسی. **تنگ دارد بر کله داران قبا** یعنی شما از جنس خدا هستید و از جنس من هستید اگر بروید آن تو بر کله داران یعنی ناموران و شاهان که همه انسانها باشند تنگ میکند جا و قبا را.

الله الله زان دز ذات الصور * دور باشید و بترسید از خطر** دز یعنی دژ. دور باشید و بترسید از خطر شاه دارد به پسرهایش می گوید یعنی مولانا هم دارد به ما می گوید . **الله الله** یعنی خیلی مواظب باشید و ترا بخدا نروید و یا اصلاً نروید . از آن دژی که ذاتش از صورت است که همین ذهن است . گفتم که هر لحظه ما از یک فرم آگاه **هستیم الله الله زان دز یا دژ ذات الصور *** دور باشید و بترسید از خطر** همین که واردش شدید سریع از آن در بی آیید یا اصلاً وارد نشوید. یعنی روزی می شود که اگر ما جامعه عشقی درست کنیم و اگر پدر و مادر عشقی باشند و خردمند باشند و چند نسل بگذرد و جامعه انسانی عشقی بشود و بهبود و توسعه پیدا کنید بر اینکه که خانواده بر اساس عشق باشد پدر و مادر همدیگر را دوست داشته باشند و مسائل اجتماعی و فردی را بگذارند کنار و حسادت از بین برود . عشقی باشند یعنی پدر و مادر بیرون از ذهن باشند چنین فرزندی لزومی ندارد که برود توی ذهن یا اگر هم برود خیلی خفیف می رود همین نزدیک دژ ذات الصور بشود. ذات الصور یعنی ذاتش از صورت است یعنی که شما که توی ذهن می روی همه جایش عکس است و به هر طرف که نگاه می کنید جسم می بینید.

روی و پشت و برجهایش و سقف و پست جمله تمثال و نگار و صورتست

توی این دژ ذات الصور، هم رویش هم پشتش هم برجش و هم سقفش و هم کف اتاق، همه تمثال و نگار است یعنی عکس یک چیزی ، صورتی و فرمی است که ذهن هم همینطور است. هر طرف که نگاه می کنی می گوید که همه صورت است . توی ذهن ما دائم صورت و فرم می بینیم . و مولانا به این شدت در دفتر ششم می گوید که شما از این قلعه ذات الصور دور باشید. حالا همه اینها را می گوییم که شما قبول کنید و باور کنید که این ذهن جای زندگی نیست. اینها را با یک بار گفتن مردم قبول نمی کنند. برای اینکه ما اینقدر شرطی شدیم و اینقدر فکرهایمان را جدی

گرفتیم و خودمان را و دردهایمان را جدی گرفتیم و دردهایمان را سرمایه می دانیم و باورهایمان را سرمایه می دانیم . باورمندی را معادل معنویت می دانیم. خب اینها را می گوییم که یک نفر که ده دفعه بیست دفعه بشوند بالاخره اثر می گذارد .اولش قبول نمی کند برای اینکه به این زندگی عادت کرده و به دردمندی عادت کرده به فرم پرستی عادت کرده فرم پرستی را معادل معنویت می داند معادل تسلیم می داند و ستیزه را معادل تسلیم می داند. اضافه کردن باورها را به خودش معنویت می داند. معنویت یعنی رها شدن. اگر ما روز به روز به خودمان باور را اضافه کنیم و به همه آنها بچسبیم این که نمیشود آزادی . با این کار ، کار را خرابتر می کنید. من از شما سوال می کنم که معنویت شما این است که شما دانش بیشتر یاد بگیرید و با دانشهایتان هم هویت بشوید و یا نه همه اینها را که می دانید بی اندازید. یک مطب بسیار مهم که شما خیلی به آن توجه کنید که به شما کمک می کند این است که این نقشه ای که شما دارید که چطوری به گنج حضور برسم هیچ بدرد نمی خورد. برای اینکه بوسیله من ذهنی ساخته شده. مولانا تو همین دفتر ششم می گوید که این چیزیکه توی می دانی این را انکار کن. در آن قصه ترک مست که خواندیم برایتان . می گوید **که این زمان جز نفی ضد اعلام نیست *** اندرین نشات دمی بی دام نیست** این لحظه زندگی می اید و وارد ذهن می شود تبدیل به فرم می شود و شما فرم را می بینید . شما در این لحظه در دام افتادید. شما موقعی متوجه می شود که توی دام افتادید. دام را مرتباً تجدید کن و برو توی آن، دوباره تجدید کن برو تو و.. و محکمترش کن! این که نمی شود یک دفعه این نقشه ای که درست کردی را باید مچاله کنی و از آن بیایی بیرون. ما الان توی همین دژ ذات الصور هستیم . هر کاری که بکنی، نمی شود.

یک سطر بعد از این می گوید که این شبیه اتاق زلیخاست. اتاقی که زلیخا می خواست با یوسف برخورد بکند . خب یوسف اصل ما است و زلیخا من ذهنی است . می گوید که همه اتاق را عکس خودش را زده بود که یوسف پایین را نگاه می کند عکس زلیخا را ببیند بالا را نگاه کند عکس زلیخا را ببیند وربرو را نگاه کند زلیخا را ببیند. ما هم همینطور در ذهن هستیم . این ذهن اتاق زلیخاست که یوسف را آورده و یوسف هم نمی خواهد که تن دربدهد. یوسف ما اصل ما که می گوییم که آب و روغن می کنم و آب من روغن شده . ما شبیه آب و روغن هستیم که این آب نمی خواهد با روغن قاطی بشود. ولی ما مرتباً آب و روغن می کنیم ولی ما باید کمی بگذاریم تا این روغن از آب خودش را جدا کند. یوسف خودش را از زلیخا جدا می کند و یوسف شما هستید و اصل شما است و یوسف هوشیار می شود به اینکه زلیخا کاره ای نیست و باید همین طور باشد . هیمنطور باید با زندگی در تماس باشد . یوسف جان شماست. هر چه که نیست است در شما یوسف است. سمبول هر چیز نیک در شما یوسف است . زیبایی عشق اصل شما است . یک مطلب مهمی دیگری که درست در مرکز من ذهنی وجود دارد مقایسه و حسد است. تو این راه تو ذهن اگر حسد گلوی تو را گرفت

ور حسد گیرد ترا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غلو

کو ز آدم ننگ دارد از حسد با سعادت جنگ دارد از حسد

عقبه ای زین صعب تر در راه نیست ای خنک انکش حسد همران نیست

حسد از مقایسه می آید . اگر شما در مقایسه هستید در ذهن هستید اگر در مقایسه هستید حتماً حسود هستید نمی توانید ببینید . هر کسی می تواند نسبت به هر کس دیگری حسود باشد . آدم می تواند نسبت به همسرش حسود باشد نسبت دخترش حسود باشد نسبت به خواهر و برادرش حسود باشد . نسبت به همسایه حسود باشد . چرا؟ برای اینکه من ذهنی دارد و من ذهنی هم نمی تواند بالاتراز خودش را ببیند .در این ذهن هم الگوهای مختلفی هست که بدترینش همین حسد است . مولانا می گوید هیچ گردنه ای مشکل تر از این حسد نیست. اگر گلوی تو را گرفت تو بدان که اگر

حسودی می کنی در ذهن هستی فقط ابلیس هست که در حسادت زیاده روی می کند که این از آدم ننگ دارد . آدم هوشیاری حضور و ابلیس یا نماینده ابلیس من ذهنی هست و این من ذهنی از هوشیاری حضور ننگ دارد . چرا؟ فکر می کند که از جنس درد است و از جنس هم هویت شدگی است بهتر از خداست و بهتر از هوشیاری حضور است و بهتر از ما به عنوان هوشیاری حضور که زنده شدیم و آگاه شدیم از خودمان، این من ذهنی که از جنس درد و هم هویت شدگی هست بهتر از آن است . برای اینکه تجسم غلطی از آن دارد . بنابراین از حسد با سعادت جنگ دارد . سعادت این است که ما بی آییم از جسم بیرون و هوشیارانه زنده بشویم به خدا و این سعادت است .ولی من ذهنی نمی گذارد.

و مولانا می گوید

عقبه ای زین صعب تر در راه نیست **ای خنک آنکس حسد همراه نیست**

این جسد خانهٔ حسد آمد بدان **از حسد آلوده باشد خاندان**

گر حسد خانهٔ حسد باشد ولیک **آن جسد را پاک کرد الله نیک**

طهرا بیتی بیان پاکیست **گنج نورست از طلسمش خاکیست**

از این همه خواندن همین گنج نورست را به شما نشان بدهم که چقدر مولانا تاکید می کند به این طلسم شدن و گنج نور بودن ما. می گوید که تو من ذهنی و توی ذهن که ما هستیم اینجا محل فساد و گرفتاری و درد است و فلسفه این درد و گرفتاری هم این است که ما بدانیم که اینجا جای زندگی نیست. درست مثل اینکه ما برویم و یک جایی زندگی کنیم فرض کنید که مردم می آیند آشغالهایشان را آنجا می ریزند و بومی آید و گرفتاریهایشان را می آورند آنجا . هر کار بدی که دارند می آورند آنجا می کنند. پس معلوم می شود که آنجا جای زندگی نیست و ما این را باید بفهمیم . ذهن هم هینطور است . می گوید که این جسد این ذهن این من ذهنی خانه حسد است و تو این را بدان و اگر حسد داشته باشی یعنی در مقایسه باشی که ما همیشه هستیم در ذهن و نمی شود که نباشیم ، شما اگر در مقایسه هستید خودتان را کاهش دادید به جسم و یک نفر دیگر را هم کاهش دادید به جسم و دارد خودتان را با او مقایسه می کنید دو تا تصویر ذهنی را که اینها هیچ کدام درست نیست. یعنی نه تو این تصویر ذهنی هستی و نه او آن تصویر ذهنی هست. نه این مقایسه درست است و نه اینکه این دو تا زندگی هستند. تو می گویی که او آنجاست و من اینجا هستم پس او زندگیش بیشتر است ! نه چنین چیزی نیست و این غلط است . حالا می گوید اگر جسد خانه حسد است ولی تو بدان که این جسد و این ذهن را خدا پاک کرده و این که می گوید طهراً بیتی یعنی خانه خود را تمیز کنید یا خانه خدا را تمیز کرده هست یا خدا خانه را تمیز می کند . یعنی این ذهن را طبق قراری که ما با زندگی داریم ما اگر از آنجا بی آییم بیرون این بطور کلی تمیز می شود. شما نگران نباشید که این همه درد و اینها را خدایا ما چکار کنیم ! شما از ذهن بیا بیرون ، این دردها خودشان می روند پی کارشان. شما به فکر این نباش که من این رنجشم چی می شود . عیب هم ندارد که اگر به مردم گفتی که من رنجیدم و پدرم در آمده و الان اگر ببخشم مردم چی می گویند. به مردم کاری نداریم و بارها گفتیم که روی خودمان تاکید داریم و فقط روی خودمان کار می کنیم. حالا می گوید این که شما این لحظه که در ذهن هستید هوشیار به جسم هستید و لحظه بعد هم هوشیار به جسم هستید و لحظه بعد هم همینطور و لحظه بعد و... پس چون هوشیار به جسم هستید هوشیار به زندگی نیستید که این طلسم است . و این درست است چون ما طلسم شدیم. شما یادتان هست که این را قبلاً توضیح دادم که گفت طلسم عبارت از این است که در اینجا یک گنج هست و در بالای گنج یک چیزی گذاشتند که خط و خطوطی روی آن نوشته که شما دارید این خط و خطوطها را می خوانید ولی

دائم فقط دارید این خط ها را می خوانید شما هم در ذهن یک سری چیزها را می خوانید آنجا ولی نمی دانید که این خواب این فضای مجازی نشانگر یک فضای حقیقی است که اگر آن فضای حقیقی نبود این فضای مجازی هم نبود. اگر اینجا گنج نبود این اجق وجق ها و این حرفهایی که من می زنم این رنجشها و این دردها اینجا نبود. می گوید اگر طلسم می بینید و اگر یک جایی گرفتار شدید در یک فضایی که این فضا مجاز است و همین ذهن هست این نشانگر این است که اینجا طلسمی هست و شما باید این طلسم را رها کنید و گنج را پیدا کنید. گنج نوراست ولی طلسمش فرم است و ما تو طلسمش گیر کردیم. حالا بعد از این همه صحبت یک سری انسانهایی پیدا می شوند که مولانا می گوید که اینها مرغانی هستند که تخم مرغ طلایی می کنند مثل خودش . اگر شما از ذهن پریدید بیرون می توانید بخوانید که

اینک آن مرغان که ایشان بیضه ها زرین کنند کره تند فلک را هر سحرگه زین کنند

می گوید این انسانی که تخم مرغ طلایی می کند این مرغی که تخم طلایی می کند از آن طرف می آورد آن تخم طلایی را و هر صبح هر لحظه وقتی که اقدام می کنند سوار زندگی هستند کره تند فلک اسب تند فلک را چرا می گوید ؟ برای اینکه شما با خودتان یک سری فرم آویزان کرده باشید بالانستان را از دست می دهید و از روی آن می افتید. هیچ چیز نباید داشته باشید ساده و صفر سوار زندگی می شوید و هر سحر گه زین می کنید که اینطوری می شود .

چون بتازند آسمان هفتمین میدان شود چون بخسپند آفتاب و ماه را بالین کنند

اینها اگر بتازند و عمل کنند ورای آسمان هفتم و فرم عمل می کنند. از آن فضا خلق می کنند. و اگر بخوابند می گوید که همه فرم ها می شود بالینشان . هر چی را که ما با نور آفتاب و مهتاب می توانیم ببینیم یعنی هوشیاری فرمی و هوشیاری جسمی هیچ هوشیاری جسمی و هیچ فرمی نمی تواند به ما غالب بشود .

ماهیانی کاندرون جان هر یک یونسیست گلبنانی که فلک را خوب و خوب آیین کنند

ما ماهی میشویم بی فرم ولی درونمان یونس است و یونس رمز آزادی است . یونس نام پیغمبر است و در تمام ادبیاتها در غرب و شرق یونس رمز آزادی است . شما آزاد شدید و بی فرم شدید و بنابراین در فضای یکتایی این لحظه همیشه هستید و سوار زندگی هستید و درخت گلی هستید که آیین خوبی به این جهان می آورید . برای اینکه آیین را از آن طرف می آورید از آن طرف برکت زندگی به تمام راه و رسم های شما می ریزد که اینها راه و رسم های من دار ذهنی جا افتاده نیستند.

در غزل ۷۳۰ از دیوان شمس می گوید

که اگر شما به عنوان انسان از ذهن بپرید بیرون تبدیل به مرغی می شود که خلاق می شوید و از غیب می آفرینید. همیشه آن مرغی که تخم زرین می کند از آن طرف می آفریند و نیروی آفرینش وآفرینندگی در او کار می کند . اینها را می گوید که

دوزخ آشامان جنت بخش روز رستخیز حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند

شما می توانید این لحظه وقتی از ذهن خارج شدید دوزخ خودتان را که این ذهن بوده بخورید و بیاشامید و دوزخ دیگران را هم می توانید بی آشامید. می توانید ذوب کنید. دوزخ آشامان جنت بخش یعنی بهشت ببخشید . روز رستخیز همین لحظه است. این لحظه شما چنان بشدت حاضر هستید و خودتان را در اختیار زندگی قرار می دهید با تمام وجود همانطور که در غزل داریم که می گوید

چون چنین کان زر پدید آمد خویش را جمله گاز باید کرد

وقتی چنین معدن طلا و هوشیاری پدید آمده برای انسان ، تمام ذرات وجود ما باید گاز بشود . گاز یعنی همین گازانبر برای اینکه طلا را بردارد . تمام ذرات وجود شما جذب می کند این انرژی زنده زندگی را در این لحظه . پس شما حاکم هستید. **دوزخ آشامان جنت بخش روز رستخیز ***حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند** این لجظه جنت یعنی بهشت می بخشید هم به خودتان و هم دیگران و دوزخ همه را هم می توانید ببلعید چون وقتی نور شما می افتد به مردم آنها را پاک می کند و اینها حاکم هستند. حاکم فرم هستند وهیچ رویدادی روی آنها اثر نمی کند چون از جنس رویداد نیستند از جنس زندگی هستند و اینها نه دعا می کنند و نه نفرین می کنند. پس معلوم می شود که نفرین و دعا در ذهن است البته یک جور دعا وجود دارد که این دوزخ آشامی و جنت بخشی هم به اعتباری دعاست. دعا حالتی است و موقعی مستجاب است و موقعی اثر دارد که شما از جنس زندگی باشید . یک کسی که دعا می کند که خدایا به من اتومبیل بده ثروت من را بیشتر کن و دشمنان ما را بکش ! آیا اینها دعاست؟ اینها دعا نیست اینها همان هذیانهای من ذهنی است . همین حرف مجاز است . این همان نقشه را روی زمین پهن کردن بجای ساختمان و روی آن نشستن است.

از لطافت کوها را در هوا رقصان کنند وز حلاوت بحرها را چون شکر شیرین کنند

اینقدر لطیف هستند که کوها که یعنی من های ذهنی را در هوا رقصان می کنند که حقیقتاً مولانا می کند اگر شما در اثر این برنامه مولانا خوان بشوید و توجه کنید به این گنجینه کوه شما را رقصان میکند و اینها از حلاوت و شیرینی بحرها و تمام هوشیاری ها را چو شکر شیرین می کند وقتی که این انرژی عشقی می تابد از طریق تششع از این انسانها می تابد دریاها شیرین می شوند.

آیا فقط بعضی از انسانها این خاصیت را دارند؟ نه تمام انسانها این خاصیت را دارند.

جسم ها را جان کنند و جان جاویدان کنند سنگ ها را کان لعل و کفرها را دین کنند

جسم ها یعنی کسانی که در من ذهنی زندگی می کنند اینها جسم هستند برای اینکه فقط هم هویت شده با جسم و در هستند و می گوید که اینها را جان می کنند واین جانها وقتی که از فرم آمدند بیرون و جان شدند اینها را جان جاویدان می کنند و اینها نمی میرند. شما وقتی که از ذهن آمدید بیرون و آگاه شدید ازهوشیاری خودتان ،جان باقی یافتید و مرگِ شود .

اینها همه تمثیل رسیدن انسان به گنج حضور است چطورهست که سنگ در اثر فشارها و تابش آفتاب که در قدیم ممعتقد بودند به لعل تبدیل می شود همین طور کفر انسانها به دین تبدیل می شود . دین در اینجا تبدیل شدن به هوشیاری حضور است و کفر زندگی در من ذهنی است . با اعتقاد و باورمندی زندگی کردن بجای زنده شدن به زندگی . پس باورمندی و ماندن در ذهن کفر است و دین این است که شما آمدی در فضای یکتایی این لحظه از طریق تسلیم و هر لحظه تسلیم هستی هر لحظه بی ستیزه هستی و هر لحظه در صلح و آرامش هستی با این لحظه که در آن موقع با خدا یکی هستی.

بخش چهارم:

مطبخ جان به سوی بی سوییست　　پوز آن سو دراز باید کرد

پس می گوید جایی که غذای جان ما را می پزند در بی سویی است و دهانمان را باید به آن سو داراز کنیم. ما تا حالا از فرمهای درون ذهن خوردیم . برای اینکه از جنس فرم بودیم از جنس من ذهنی و تصویر ذهنی بودیم . الان می گوید که ما از جنس جان و لطافت هستیم از جنس هوشیاری هستیم و ما باید برویم به بی نشانی .

اما بی نشانی و بی سویی را باید ما به جایی که بفهمیم باید به آن زنده بشویم . چون ذهن نمی تواند بفهمد ذهن همیشه چیز نشاندار را می فهمد. بی سویی و بی نشانی یعنی زندگی در حالت خام خودش و هنوز به چیزی تبدیل نشده و شما آن هستید. ما بصورت زندگی می آییم به این جهان و وقتی که ما می آییم ما قضاوت را نمی شناسیم ما وارد فضای قضاوت می شویم . فضای قضاوت همین ذهن است دوباره از همین فضا خارج می شویم هوشیارانه به بی نشانی. اگر بخواهیم نشان خدا را پیدا کنی و بعد خارج بشوی نمی توانی ! و ما داریم همین را می گوییم. این اطلاعات و این نقشه را باید انکار کنی و باید بندازی دور که چطوری می توانی برسی . اما اگر بی نشان بشوی خودت می فهمی . پس ذهن ما دائم به ما نشان ، نشان می دهد ولی اگر ذهن آرام شد بی نشانی خودش را به ما نشان می دهد.

اجازه بدهید که مطلبی از یک غزلی برای شما بخوانم که بسیار بسیار ساده هست بنابراین خیلی سریع خواهم خواند فقط بشونید و این قصه بی نشانی را مولانا درغزل دیگری بهتر از این توضیح می دهد.

گذشتم بر گذرگاهی بدیدم پاسبانی را　　نشسته بر سر بامی که برتر ز آسمانستی

می بیند غزل ۲۵۱۹ از دیوان شمس این قسمت از وسطها غزل شروع می شود و غزل بلندی است که می توانید بروید بخوانید.

می گوید از گذرگاهی گذشتم و یک دفعه پاسبانی را دیدم . این گذرگه همین ذهن است که شما دارید از آن می گذرید و یک دفعه یک پاسبانی را یک بی نشانی را می بینید ولی برای دیدن آن باید از جنس بی نشانی باشید تا زمانی که با نشان حرکت می کنید نمی توانید. که این پاسبان نشسته بر سر بامی بلندتر از این آسمان است پس از جنس فرم نیست. واری آسمان است یعنی ورای فرم و ذهن است .

کلاه پاسبانانه قبای پاسبانانه　　ولیک از های هوی او دو عالم در امانستی

دو عالم یکی عالم فرم است و یکی عالم بی فرمی است. می گوید این پاسبان کلاه و قبای پاسبانانه دارد . از های و هوی او از انرژی و توجه او همه دو عالم در امان است .

به دست دیدبان او یکی آیینه ای شش سو　　که حال شش جهت یک یک در آیینه بیانستی

من دیدیم در دست دیبان او، یک آینه شش سو وجود دارد که حال شش جهت در او کاملاً عیان است . این آینه همان شما هستید یا گنج حضور است و یا موقعی است که شما به بی نشانی می رسید و تبدیل به آن هوشیاری می شوید که یک دفعه این جهان که شش سو است یعنی بالا ، پایین و شمال و جنوب و شرق و غرب . سمبولیک جهان مادی را ما شش سو می گوییم. پس جهان مادی و جهان فرم قشنگ از آنجا دیده می شود.

چو من دزدی بودم رهبر طمع کردم بدان گوهر　　برآوردم یکی شکلی که بیرون از گمانستی

اینها را می خوانیم مولانا از این مسیر گذشته دارد به ما می گوید که من اینطوری شدم.

چون من دزدی بودم که راه را می شناختم ، آیا شما هم را ه را می شناسید؟ حتماً می شناسید. ذات شما می شناسد فقط باید ذهن را آرام کنید . می گوید که **طمع کردم به آن گوهر** گفتم بروم و آن گوهر را بدست بیاورم و الان شما هم همینطور هستید . می خواهید این گوهر را بدزدید و بدست آورید . البته نه بصورت مادی باید تبدیل بشوید. میل پیدا می کنید که دست پیدا کنید به آن گوهر. پس به یک شکلی آمدی که فکر نمی تواند آن را تصور کند و این شکل همان بی فرمی است. به محض اینکه شما مقاومت نکنید به فرم این لحظه ، یواش یواش ما غلظتمان را از دست می دهیم و لطیف می شویم و لطیف تر می شویم و یک دفعه زنده می شویم به خودمان. این همان بیرون از فکر و گمان بودن است . فکر ما اینطوری که ما را می بیند از غلیظ شدن ما این را بدست می آورد وغلیظ شدن ما هم از مقاومت ما به رویداد این لحظه بوجود می آید.

ز هر سویی که گردیدم نشانه تیر او دیدم ز هر شش سو برون رفتم که آن ره بی نشانستی

سو یعنی به یک اصطلاحی یعنی Condition یا شرطی شدگی. هر چیزی که در این جهان شما می بیند اول بی فرم بوده بعداً شرطی شده یعنی فرم گرفته و یک چیزی شده . مثلاً انرژی زنده زندگی آمده تبدیل به یک فکر شده . وقتی که فکر شده دیگر تمام شده و از آن حالت انرژی خام خارج شده. پس می گوید که من به هر سمتی که رفتم دیدم که نمی توانم بروم به آن سو. **ز هر سویی که گردیدم** ما هم الان همانطور هستیم و این در واقع همان طلسم که ما توی آن افتادیم ما چون در واقع با فرم می رویم اوتیر می اندازد و نمی گذارد که ما برویم .راه بسته است . **نشان تیر او دیدم** بنابراین از هر سو از هر شش جهت بیرون رفتم که آن راه نشان ندارد یعنی با ذهن نمی توانی ببینی.

همه سوها ز بی سو شد نشان از بی نشان آمد چو آمد راه واگشتن ز آینده نهانستی

می گوید همه سوها آمد بی سو شد تمام نشانها از بین رفت و شما تبدیل شدید به بی نشانی و الان نشان از بی نشان آمد. یعنی شما متوجه شدید که تا بحال که ما از بی نشانی صحبت می کردیم وقتی خودتان به آن زنده شدید این معنیش چی هست. معنیش توی ذهن نبوده توی بحث ها و جدل ها نبوده که ما می گفتیم که من بهتر می گویم و دین من بهتر می گوید خدای من بهتر از خدای تو است این دین بهتر از آن دین بوده یا آن دین تماماً غلط بوده این را برداریم و آن یکی را جای این بگذاریم یا من از این دین خارج بشوم و بروم به آن دین . اینها هیچ کدام نبوده برای اینکه اینها همه سو بودند . سو بودند و جهت بودند که می گفتند به شما شما آن جهت را گذاشتید و حالا یک جهت دیگری گرفتیم در حالیکه ما دنبال بی نشانی هستیم **نشان از بی نشان آمد** . اما وقتی که برگشتم و خواستم بر گردم همه چیز یادم رفت . از آینده یعنی کسی که دارد می آید نهان هستیم یعنی من نمی توانم به تو بگویم و با ذهن نمی شود گفت. یعنی کسی که آنجا برود و برگردد حتی اگر بخواهد به ذهن هم بگوید نمی تواند **!**

البته مولانا دارد می گوید و از این بهتر و آشکارتر نمیشود. ولی به ذهن پنهان است و با ذهن نمی توانیم بگوییم و شما خودت باید این را کشف کنی که چطوربروی آنجا. از طریق پذیرش این لحظه و آرام کردن ذهن . یک دفعه بی نشان بشوی و تبدیل به آن خاصیت بشوی و از آن جنس بشوی. مقاومت نکنید که دوباره از جنس ذهنی بشوی.

چو زان شش پرده تاری برون رفتم به عیاری ز نور پاسبان دیدم که او شاه جهانستی

وقتی ازاین فضای ذهن که شش پرده تاری هست بیرون رفتم به عیاری. عیاری یعنی جایی که ذهن نمی تواند ببینید . بارها این را به ما گفته که خودتان را مثل عیاران از این ذهن پنهان کنید از این من ذهنی که این مثل سگ می ماند اگر بیدار بشود نمی گذارد . یواش یواش جلو بروید وقتی که او خوابیده . یک دفعه وقتی رفتم بیرون از ذهن از نور پاسبان دیدم که او شاه جهان هستی.

چو باغ حسن شه دیدم حقیت شد بدانستم که هم شه باغبانستی و هم شه باغ جانستی

پس می گوید وقتی که من باغ زیبای شاه را دیدم متوجه شدم که حقیقت همان شاه است که هم شاه باغبان است و هم باغ جان است . این واقعاً در بیشتر ادیان هم گفته شده از جمله بودیسم . که خدا هم فرم است و هم بی فرمی است . توی غزل هم داریم . در غزل می گوید **که قبله روی او چو پیدا شد کعبه ها را نماز باید کرد** کعبه یا قبله روی او چو پیدا شد شما وقتی از طریق تسلیم که یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه هر لحظه شما باید تسلیم باشید و هر لحظه شما باید اتفاق این لحظه را قبول کنید که همیشه این لحظه است و این شما را با زندگی موازی می کند و از جنس بی نشانی می کند . در غزل داریم ولی چون من وقت ندارم به غزل برگردم همینطوری برایتان توضیح می دهم . می گوید وقتی قبله روی او پیدا بشود یعنی وقتی که شما زنده بشوید به زندگی در آن صورت شما متوجه می شوید که هر لحظه درست است که اتفاق این لحظه قیافه فرمی دارد که شما دوست ندارید ولی هنوز شاه است برای اینکه زیر این اتفاقات زندگی است و شما هستید. این لحظه یکی ظرفش است که فضای بی فرمی و زندگی است .مظروب اتفاق است حتی بدن شما هم اتفاق است . اتفاق این لحظه هر چیزی که اتفاق می افتد هر فکری که در ذهنتان اتفاق می افتد اتفاق است و هر چیزی که در بیرون هم اتفاق می افتد اتفاق است و بدن شما هم اتفاق است . پس می گوید وقتی که قبله روی او پیدا شد من هر لحظه در حال تعظیم و تسلیم هستم . البته که دیگر یک قبله نیست برای اینکه این لحظه قبله است لحظه بعد هم قبله است و لحظه بعد هم همینطور و من دائم در حال تعظیم و تسلیم هستم.

سجده هایی که آن سری باشد پیش آن سرفراز باید کرد

پس من همیشه پیش سرفراز هستم و همیشه پیش خدا هستم . و سجده ای آن سری . ما سجده های این سری که ما زیاد به فرمیکنیم ما خم میشویم به اتفاقات و فرم ها و ما فرم پرست هستیم و هوشیاری فرمی داریم و هوشیاری فرمی هم فرم می شناسد. ولی سجده ای که آن سری باشد یعنی حقیقتاً سجده شما به خدا باشد این لحظه پیش او هستید و از جنس او هستید و بهترین سجده وقتی است که جنس خدایی به خدا سجده کند نه من سجده سجده کند . من ذهنی بلد نیست سجده کردن را و من ذهنی همین به جسم سجده میکند که همین بت پرسی هست . پس ما همیشه قبله او را دیدیم و همیشه سرفراز هستیم و هر لحظه در حال تسلیم هستیم و تسلیم عبارت از این است که شما مطلق بودن فرم و اتفاقات را از آنها می گیرید و اهمیت ندارند چرا؟ چون از جنس زندگی هستید و فرق نمی کند که چه اتفاقی می افتد شما شادیتان را و آرامشتان را از آنجا می گیرید . اتفاق نیست که به شما آرامش می دهد و قتی که شما ااز اتفاق می خواهید که به شما زندگی و هویت بگیرید اتفاق مهم می شود ولی از جنس زندگی باشید دیگر از زندگی هویت نمی خواهید حالا اتفاق هر چه که می خواهد باشد. البته شما وقتی که از جنس زندگی باشید اتفاقات همه خوب می افتد ممکن است که در چند ماه اول پراکنده باشد ولی بعداً اتفاقات همیشه نیک می افتد برای شما. حالا در اینجا هم می گوید که چون من باغ زیبایی شاه را دیدم در بعضی از نسخه ها هست که می گوید **حقیت شد بدانستن** ولی بهتر این است که **حقیقت شه بدانستم** که شه هم باغبان است و هم شه باغ جان است. هم شاه باغبان است که گلها را می کارد چون دیگر شما نیستید و شما و شه با هم می کارید وهم آنچه که در عالم فرم بوجود می آید آن هم همان شاه است . حالا می گوید

در ذهن ما سنگسار می شویم. حالا ممکن است که شما بگوید که آخر این چه کاری بوده که ما وارد ذهن بشویم و سنگسار بشویم. ما یک اشتباهی کردیم ما به عنوان بشرمدتها پیش متوجه نشدیم که این ذهن جای زندگی نیست و موقتاً باید اینجا باشد و آمده توی ذهن اتراق کرده و دردها را اصل گرفته و باورها را اصل گرفته و آفریده شده ها را اصل گرفته و آنها را بنا کرده و خودش را در مقایسه قرار داده و زندگی را کاهش داده و خودش را مقایسه کرده. خواسته که بزرگتر بشود و همه اینها هنوز همانطور است ولی ما از این خواب داریم بیدار می شویم. حالا می گوید اگر در فضای ذهن تو بنباران اتفاقات بد شدی چرا می شوی؟ برای اینکه چسبیدیم به چیزهای مادی چسبیدیم به فرم ها . گفتم سه جور فرم می شناسیم و به آنها چسبیدیم و بر اساس آنها یک من ذهنی درست کردیم . این سنگ سار خواهد شد این گرفتار خواهد شد . یعنی شما اگر در ذهن باشید بدانید که روی خوشی را نخواهید دید. این اصلاً ساختمان ذهن است و فقط شما نیستد بلکه ساختمان ذهن اینطوری هست . من ذهنی به لحاظ ساختاری دردساز است دردمند و دردایجاد کن است و میل به اوقات تلخی دارد . شما به تاریخ بشرنگاه کنید مرتب جنگ بوده یک ذره آرامش بوده . تازه در موقع آرامش هم می خواستند آماده بشوند برای جنگ . الان هم همینطور است اگر نگاه کنید به خاورمیانه چه وضعیتی دارد . چراما با صلح و آرامش نمی توانیم یک رژیم حکومتی را که دوست نداریم عوض کنیم یکی را که مردم می خواهند آن را سر کار بگذاریم؟ حتماً باید با انقلاب و خونریزی و کشت و کشتار باشد؟ برای اینکه من ذهنی شاخه درد دارد و میل به درد ایجاد کردن دارد هم جمعاً و هم فرداً .

بخش پنجم:

شما فرداً نگاه کنید ببینید که در خانه اگر میل به اوقات تلخی ندارید پس برای چه اینقدر اوقات تلخی هست؟ چرا دعوا هست؟ هفته ای یک بار دو بار زن و شوهرها باید با هم دعوا کنند . دو سه روز آشتی میکنند و باز دوباره با هم دعوا کنند و قهر کنند و دوباره آشتی و باز و...

برای اینکه این شاخه درد من ذهنی می خواهد درد ایجاد کند . حالا ما می گوییم مگر مرض دارد؟ نه همه اینها علامت این است که ما در جایی زندگی می کنیم که باید از آن بپریم بیرون وبر اصل شواهد مولانا که من آن را امروز به شما نشان دادم . هم زن و هم شوهر و در آن موقع است که بچه را می توانیم با عشق بزرگ کنیم. تا انسان در اختیار زندگی قرار بگیرد چون این مغز و ذهن ما را هوشیاری درست کرده و هوشیاری می خواهد به آن دسترسی داشته باشد و از آن استفاده کند. این ذهن را هم هوشیاری درست کرده و از آن به اندازه کافی استفاده کرده و حالا چون من خیلی بزرگ شده و خرابکاری داره ایجاد می کند امروزه عرفا دارند می گویند که نگاه کنید این اصلاً عمرش به پایان رسیده این من ذهنی و ذهن و زندگی در ذهن عمرش به پایان رسیده . ما می خواستیم تا حدودی خودمان را بشناسیم و درست مثل آن نقشه سازی معمار است . معمار می آید میگوید که من یک هفته طول می کشد که من به شما نقشه ساختمان را بدهم . خب بعد از یک هفته باید آن را دیگر بسازد . ولی شما فکر کنید که یک معمار بیاید و به شما بگوید که شما صبر کنید از اول زندگی تا آخر زندگیتان تا من به شما یک نقشه ساختمان بدهم ! پس کی این نقشه را می دهی ؟ بده دیگر! نه نقشه ساختمان را دارم درست می کنم. خب من چقدر باید منتظر باشم. ما دائم که روی نقشه که نمی توانیم باشیم باید خانه اصلی را هم باید بسازیم. این در مورد معمار است و ساختمان بیرونی در مورد ما خارج شدن از ذهن است. ما الان می فهمیم که اقامت بیشتر در ذهن اصلاً نسل بشر را در خطر خواهد انداخت. بشر الان در لبه پرتگاه زندگی است و اگر ادامه بدهد به این جنگ و خونریزی به طور فردی و بطور جمعی اولاً که بطور فردی که ما این همه اوقات تلخی در خانواده داریم و بچه های بی عشق داریم پرورش می دهیم و

تحویل جامعه می دهیم که همین اینها خودش مسئله ساز خواهد شد و بطور جمعی هم همیشه یا توی حرص هستیم که ما برویم یک کشور دیگری و آن را از آنها بگیریم در این حیص و بیص اشکالی ندارد اگر یک عده مردم را به جان یک عده دیگر بی اندازیم و یک عده زیادی بمیرند و زخمی بشوند و درد ایجاد بشود ، اینها هیچ اشکالی ندارد !!

اشکال ندارد؟ چطور اشکال ندارد؟!

اینها که انسانی نیست . اینها همه مال من ذهنی است . تازه فلسفه این کارها این است که ما بیدار بشویم . حالا که بیدار شدیم این کار را نمی خواهیم بکنیم . حد اقل آن کسانی که بطور فردی روی خودشان کار می کنند می فهمند که باید بپرند از ذهن بیرون و این دوره مفید بودنش به پایان رسیده هم بطور جمعی و هم بطور فردی.

حالا اینجا می گوید که اگر شما سنگسار شدی که خواهی شو تو نیا شیشه عشق را بشکن و نا امید نشو. نگو زندگی بی رحم است و نگو که من بدبخت شدم و احساس مظلومیت نکن و یک چیز دیگر هم این که شما این را شخصی نگرید این قضیه را . قضیه شخصی نیست همه انسانها اینطوری هستند. همه انسانها از این گذرگاه ذهن باید عبورکنند اگر نپرند بیرون همه ناشاد هستند . شما به ظاهر خوبشان و به اتومبیلشان و به خانه شان و پولشان نگاه نکنید . اینها ظاهر قضیه است ولی باطناً ناشاد هستند . برای اینکه تو داری امتحان می شوی و **ازیرا رونق نقدت ز سنگ امتحانستی** یعنی اینکه چقدر هوشیاری حضور رونق پیدا می کند در تو به این است که تو چقدر می توانی امتحانت را پس بدهی. حالا شما به یک چیزی چسبیده اید و زندگی این را از شما میگیرد. حالا شما الان می خواهی دعوا و ستیزه و مقاومت کنی یا تسلیم هستی . اگر تسلیم هستی و می پذیری امتحان را گذراندی و قبول شدی و نمره قبولی را گرفتی بنابراین یک مقدار هوشیاری حضور بوجود آمد اگر ناامید شدی و این سبب ناامیدی بیشتری شد من ذهنی و درد بیشتری شد، پس روفوزه شدی !

ز شاهان پاسبانی خود ظریف و طرفه می آید چنان خود را خلق کرده که نشناسی که آنستی

پاسبانی به شاهان می آید بسیار زیباست و شگفت انگیز است . حالا می خواهد بگوید که این پاسبان خودش را در شما قایم کرده خلق کرده و چنان لبلس پوشیده در شما که شما نمی شناسی که او هستی.

لباس جسم پوشیده که کمتر کسوه آن است سخن در حرف آورده که آن دونتر زبانستی

خدا آمده در شما لباس جسم پوشیده که این کمترین لباس او هست وبدترین لباس اوست . پس اگر ذات شما و خدایت شما در ذهن افتاده و الان لباس من ذهنی پوشیده این پایین ترین لباس اوست و این سخن ها را در حرف آورده که این یکی از دون تر ین زبانهاست. بهتریم زبان، زبان ارتعاش است و بهترین زبانها را هم که ما نمی شناسیم. یکی می شناسیم که آن ارتعاش عشقی است. که شما بدون زبان و حرف زدن می توانید انتقال بدهید . حالا منظور از شعر این است که حالا شما خودتان با این ضعیفی نبین که من حقیر هستم و شایسته این کار نیستم . در تو خدایتی پنهان است که خود هوشیاری و خود خداست که دارد می آید بیرون تا به خودش آگاه بشود و این حرفی هم که دارد زده می شود این حرف یکی از زبانهایی است که او دارد ولی این حرف زدن ما بهرترین زبان نیست . برای اینکه ما فکر می کنیم که بهترین زبان این زبان گفتگوی ذهنی است ! نه.

به گِل اندوده خورشیدی میان خاک ناهیدی درون دلق جمشیدی که گنج خاکدانستی

می گوید یک خورشیدی که شما باشید در شما خورشیدی به گِل قاطی شده و یک ناهیدی یک ستاره درخشانی میان خاک . خاک همین فرم های من ذهنی است . درون دلق یک پادشاهی که اگر شما از این ذهن بپرید بیرون همان پادشاه هستید پادشاه خلق کردن هستی پادشاه فرم خودتان هستید پادشاه فکرهای خودتان هستید پادشاه احساس خودتان هستی . درون دلق جمشیدی یعنی پادشاه که گنج خاکدان هستی. خاکدان یعنی این جهان یعنی فرم. پس در این جهان در این خاکدان یک گنج وجود دارد که این گنج موقعی بوجود میآد درون این خاکدان که انسان از ذهن بپرد بیرون . شما قدر این گنج را بدانید که این همان گنج حضور است . و بعد در آخر غزل می گوید که

کمال لطف داند شد کمال نقص را چاره که قعر دوزخ ار خواهی به از صدر جنانستی

پس می گوید که در خلاص شدن از این زندان من ذهنی کمال لطف تو، کمال لطف زندگی . از این زندان من ذهنی زندگی هست که ما را آزاد می کند نه من ذهنی . چقدر مولانا باید این را به ما تاکید کند که امروز هم من گفتم که این نقشه ای که ما درست کردیم که ما چطوری به گنج حضور برسیم شبیه، نقشه معمار نیست چرا؟ برا ی اینکه اگر با نقشه معمار ساختمان بسازند ساختمان درست می شود ولی با این نقشه ای که ما درست کردیم چطوری ما می توانیم به گنج حضور برسیم این کار نمی کند این را باید بندازم دور. و می گوید که فقط کمال لطف او هست و کمال زندگی هست که کمال نقص ما را چاره هست . اگر تو با ما باشی قعر دوزخ که همین من ذهنی باشد بهتر از جنان و بهشت است.

حالا چند خط از غزلمان که باقی مانده را می خوانم

چون چنین کان زرپدید آمد خویش را جمله گاز باید کرد

وقتی یک چنین گنجی که گفت **میان خاک ناهیدی** گنج در این جهان شما هستید که وقتی از ذهن می آیید بیرون و وقتی چنین گنجی پدید آمده تمام ذرات وجود شما باید گازانبر بشود تا این گنج را بردارد که شما را سلامت می کند و فکرهای شما را خلاق می کند و به فکرهای شما می ریزد و آنها را باردار می کند باربرکت ایزدی مدهد و نیک می آفریدند از جنس مرغانی می شویم که تخم طلایی می کنند .

جامه عمر را ز آب حیات چون خضر خوش طراز باید کرد

همه اینها کار است که دارد انجام می شود باید کرد . اینها را دیگر شما می دانید که هر چه در این جهان شما می پوشید به عنوان جامه عمر لباس عمر از آب زندگی باید خوش طراز بکنی خوش نقش و نگار بکنید اینها را . پس مثل خضر که آب حیات را پیدا کرد و نوشید و جاودانه شد شما هم وقتی که از ذهن می آیید بیرون از آن برکت زندگی که از زندگی می آید فرمهای زندگی خودتان را جامه ای که می پوشانید اتفاقات زندگی را پر از طرازهای پر برکت او می کنید .

چون غیور است آن نبات حیات زین شکر احتراز باید کرد

نبات یعنی درخت . حیات یعنی زندگی . غیور یعنی غیرتمند.

این همه صحبت کردیم این که شما بی آیید بیرون این درخت زندگی بار بده نبات حیات، این غیور است و غیرتش هم عبارت از این است که تا زمانی که شما این شکر را که یعنی هر چیزی که شما به آن چسبیده اید هر چیزی که آفریده شده و ما به آن به به می گوییم این همان شکر است اگر به این شکر چسبیدید غیرت زندگی و قانون زندگی می گوید که تو نمی توانی به درخت زندگی دست پیدا کنی این غیرت زندگی است . پس

زندگی آن قانون جبران را اجرا می کند . که بارها من آن را اینجا توضیح دادم که به انگلیسی می گویند Compensational Reciprocation . یعنی این را که گرفتی توی دستت این را بده تا درخت خلاق زندگی به تو بار بدهد و تو تبدیل به گنج حضور بشوی . شما می گویید که نمی دهم چون ما وقتی که توی ذهن هستیم ما زرنگ هستیم . ما می گوییم که من هم این را می خواهم هم خدا را می خواهم. حالا می گوید که این نمیشود غیرت زندگی این را به تو نمی دهد این را که گرفتی توی دستت باید این شکر را باید بدهی تا دست پیدا کنی به این نبات حیات. یک چیز مهم دیگر که شاید جالب باشد که بشنوید این است که در فضای ذهن ما میل می کنیم به یکی از قوانین خیلی مهمی که قانون جبران است زیر پا بگذاریم . قانون جبران می گوید که شما برای اینکه یک چیزی بدست بیاوری باید یک چیزی را از دست بدهی . در مورد خدا هم همینطوراست ما یک چیزهایی را در این دنیا چسبیده ایم آنها جسم هستند یک سری باورهستند یک سری دردها هستند یک سری جسم ها به فکر تبدیل کردیم و با آنها عجین شدیم قانون زندگی می گوید و قانون جبران می گوید که اینها را رها کن از ذهن می آیی بیرون تبدیل به زندگی می شوی ولی ما می گوییم نه**!** ما زرنگیم مخصوصاً من شخصاً خیلی زرنگ هستم (هر شخصی می گوید) بقول سعدی که می گوید **اگر از بسط زمین عقل منعدم گردد ***به خود زمان نبرد که هیچکس که نادانم** اگر از روی زمین عقل را بردارند و هیچ عقل نماند و هیچ کس به خودش شک نمی برد که عاقل نیست و مخصوصاً زرنگ نیست. ما می گوییم که این قانون را زیر پا می گذاریم. شما این قانون را زیر پا نگذارید و رعایت کنید این قانون را و سودش را ببرید. این در تمام شعونات ما کار می کند وقتی شما پرهیز می کنید از این شکر آن نبات حیات دستتان می آید.

چون چنین نازنین به خانه ماست وقت نازست ناز باید کرد

چون چنین خدایی چنین زندگی که در درون ما است در خانه ما است آمده الان و زنده شده ما ناز می کنیم . آن شکر آن چیز خوب ما را دعوت می کند ما نمی رویم. پس شما باید ناز کنید ،هر کسی که شما را دعوت کرد که بیا با من عجین بشو و هم هویت بشو، شما با آن جسم های بیرونی نمیروید.

با گل و خار ساختن مردیست مرد را ساز ساز باید کرد

گل در اینجا درخت زندگی است و خا هم چیزهای ذهنی است . می گوید این که شما به چیزهایی که چسبید ای را رها کنی و تبدیل به خار بشوی این گل و خار با هم است و هم زمان با هم اتفاق می افتد واقعاً انسان بودن یعنی این مرد یعنی انسان . انسان را به این ترتیب که ناخالصی هایتان را از دست می دهد می بیند که یک سازی را کوک می کنید وخصوصاً نی را . ما که مثل نی بصورت ساز خدایی زده می شویم باید این گره های درونش را پاک کنند. تا زمانی که گره داریم و ازما دردها آویزان است ناخالصی ها آویزان هستند ما سازِ ساز نیستیم ما باید کوک کامل شویم .

قبله روی او چو پیدا شد کعبه ها را نماز باید کرد

وقتی زنده شدیم به زندگی , این لحظه همیشه زندگی است فرق نمی کند که زندگی چه کلاهی را پوشیده است این لحظه . ما این لحظه تعظیم می کنیم و تسلیم هستیم در این لحظه . ما نماز می خوانیم به این لحظه که زندگی است . فقط یک کعبه نیست هر لحظه کعبه است هر لحظه قبله است و شما تعظیم می کنیم و تسلیم می شوید و می پذیرید.

سجده هایی که آن سری باشد پیش آن سرفراز باید کرد

سجده ای که به خدا باشد همیشه به خدا بکنید و پیش آن سرفراز بکنید. برای اینکه پیش آن سرفراز باشید باید از جنس او باشید . پس می بیند که تسلیم و شُکر (شکر هم یعنی قانون جبران) تسلیم و شکر همینطور دست در دست هم کار می کنند و موازی با هم هستند مثل پدال دوچرخه. تسلیم می شوید و زنده می شوی به خدا. زنده می شوی به خدا بخاطر همین حضور شکر می کنی . برای شکر کردن باید یک چیزی را بدهی . یعنی آن چیزی را که چسبیده بودی را باید بدهی. اگر ندهی این شکر نیست. شکر یک فعالیت و باید انجام بدهی . باید آگاه بشویم به موضوع شکر و باید حاضر باشی برای نگهداری و استفاده آن و چیزی را باید بدهی برود. وقتی هم که به خدا زنده می شوی شکرش این است که بگویی که حالا من به این زنده شدیم و حالا آن چیزی که من را از اینجا در آورده را باید رها کنم وتا برود. این کار با تسلیم و پذیرش صورت می گیرد می پذیری و از آن جنس می شوی و بلافاصله قدرش را می دانی . اگر بگویی من از جنس خدا شدم، خب همه اینطور می شوند و این بدرد نمی خورد و این کم است، مثل آن آدمی که در ذهن است آن آدم هیچ موقع شکرگزار نیست برای اینکه طلبکار است . فرقش این است که ما در فضای حضور ما شکرگزاریم و در فضای ذهن طلبکاریم. اگر شما در فضای ذهن طلبکارید گله دارید و توقع دارید و توقعاتتان برآورده نمی شود به اندازه کافی شما در ذهن هستید.

پیش آن عشق عاقبت محمود خویشتن را ایاز باید کرد

ایاز را قبلاً توضیح دادم و معنی این را می دانید . پیش آن عشقی که ما را عاقبت محمود می کند محمود در اینجا منظور سلطان محمود و ایاز بنده اوست که هفته های قبل در این مورد توضیح دادم. فکر می کنم هفته دیگر هم قسمت دیگری از قصه ایاز را بخوانم برای شما .

می گوید پیش آن عشق که عاقبت ما را به خدا و به محمود تبدیل می کند ما باید مثل ایاز بشویم. قبلاً گفتم که ایاز یک فرد روستایی بود که سلطان محمود او را خریده بود ولی وقتی با سلطان محمود زندگی می کرد چارقش یا پوشتینش را در اتاق اویزان کرده بود و هر روز می رفت انجا و می گفت **چارقت این است منگر در علا** یعنی این چارق را نپوش دیگر پیش سلطان هستی . ما هم دیگر به ذهنمان نگاه می کنیم به چارق آویزان و آن الگوهای قدیمی من ذهنی می گوییم خدا را شکر که ما دیگر الان پیش زندگی هستیم و با زندگی یکی هستیم و آن الگوهای من ذهنی را دیگر نمی پوشیم.

چون حقیقت نهفته در خمشیست ترک گفت مجاز باید کرد

این را قبلاً بسیار در موردش توضیح دادم. ***